

ساعا السعاده بدی و کف الکفایه الایادی عین العیان وصاحب القلب النجد و صدر المجدی جفر  
 اکرم و وجه العزم کفایت العهد و درایه الدهر باصل سف لا بعدا صر قلمه و ما سری طیف الای  
 ماجری رقمی قام علم حتی نهض منه قلم و ما ایتز شرم حتی ثبت منه رقم نظره فی حوضه الملک ملک  
 و رایه فی لحنی السعین فلک فیه مواخر مقاس مصابح الافکار و مقیاس تقادیر الاخطار بدر المیزان  
 و صدر اجزء الکبر انظاما للذوال الباسر و قواما للشکر القاهره بالوزاره و الصدوره و الکفایه و الوداع  
 صدر اعظم اکرم میرزا محمد شفیق لازال صدره مشرقا شفق العذار الطاف باسرور و بر لوج رای مصال  
 آرایش مسطر با دکه چون روزی چند که نشت و مرکب اشرف اقدس شایبای روحی و روحی  
 فذاه را وین مساحت و لکس که آیش با اثر دم است کانه لفظک فی لا وراق و هو ایس پیوسته  
 بانظام کانه رایک فی لافاق بفرم شکار قاسمی است و باز ماندگان از خدمت حضور همایون را  
 از حرمان این موبت سامی دل آسالی آن قدیمی و دلخواه بی نظیر و یاد آوری آن خجسته قدوسی  
 عقیدت محیره لازم افتاد که بدین رقمه کیده اشغالی و از مجاری حواله و استجماری رود از حد  
 همایون چند قطره بک که قیمت امر و با بود محسوب با نع رقمه غایت رفت و خرسندی خاطر آن  
 دلخواه بلا ایش باه را بقرب انصراف مرکب شایبای کفایت توسن بهرت زیر کام

طیف  
 مال که در خواب  
 و آیدن خیال  
 در خواب

و جام شهد آمیزد و رانت بکام

کهنه المطالب سنج المایب منبع الوفره الغنی من السروین العصر ضمان العهد کفاله الیه بربا بت  
 عرقه لا ولد بها یمن من سیه و ما شنت ضیقها و علیها کین من و سد کلمات جده فی فلاه الملک  
 حضرت بطلال من شمه ویشا بانست فو قه من ثنات الامر جمعت باقباض من بقه قصرت عن مد  
 خط من قده و کم من ارتکاض و عازت قصبات النجم متاه و کم من اعراض مدار اعمال الیون و  
 احکام انخافان مخرج الخراج و درج الادراج قسطاس الامشاف و مقیاس الاعتصاف الیه با

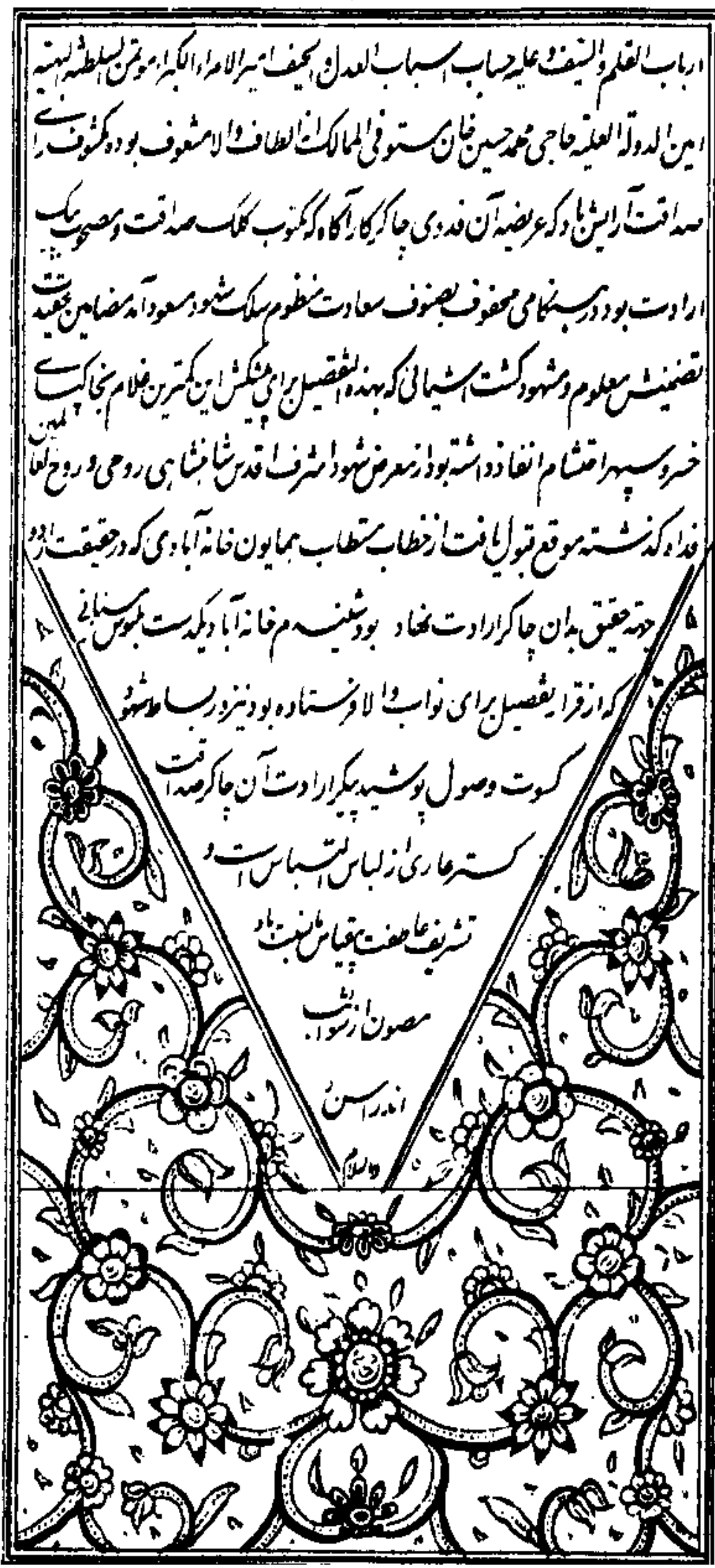
بطلال  
 بسیار بارند  
 در تخاض  
 اضطراب درگاه

ارباب العلم و النیف و علیہ حساب اسباب العدن کیف امیر الامراء الکبیر امیر مومنین سلطنت لیسند  
 امین الدوله العلیه حاجی محمد حسین خان مستوفی الممالک اللطاف و الامعوف بوده که شرف را  
 صد اقت آریش باد که عرضیه آن فدوی چاکر کار آگاه که کتوب کتاب صد اقت و مصحوب یک  
 ارادت بود در سب نامی محفوف بصوف سعادت منظوم سداک شود مسعود آمد مضامین عقیده  
 تضمینش معلوم و مشهور گشت ایشیالی که بنده التفصیل برای پیشکش این کمترین غلام نجاکس  
 خسرو سپهر اقسام انفاذ داشته بود از عرض شود شرف اقدس شایسته روحی و روح لغا  
 فدا که گشته موقع قبول یافت از خطاب خطاب بمایون خانه آبادی که در حقیقت از  
 حقه حقیق بدان چاکر ارادت نهاد بود شریف م خانه آبادی که است بموس

که از قرائت تفصیل برای نواب و الا و ستاوه بود نیز در باب است  
 کسوت وصول پوشید بکر ارادت آن چاکر صد اقت  
 کتوب عاری از لباس است لباس است و  
 تشریف عطفت مقیاس نسبت باد

مصون از سوا  
 اندر اسن  
 و السلام

اندر اسن  
 کند شدن





احمال مورد مکارم ملک عالم و مسرور مزاجم داورا کرم مملوک درگاه سعودم و ملائک علی محمود  
 روانج هم والادردل صمالا وکل کار دو و سائل کرم اعلی در سطح صحر العلی و کبریا و اگر در صلت  
 انا لم سلسال مکارم داور عالم کل مراد آورد مصدر هر عمل و عامل هر کار کردم هرگاه در درگاه عالم مد  
 طالع مد کار اسم سکندرم دهاد سمارا در سلسله طوع آرم و اگر کردم داورا مکار ساعد ساعد طالع  
 سعدم کرداد هم کرم رود برادر هر کام رام مرام دارم سائل و آلم که محک حکم مطاع محکوم و ماک  
 احکام و مورم دارد معلوم کرد که در هر دو و کبر سعود که ام آورده ام همواره ملک عالم را محرو  
 ملک در حصار دوام و کاس آمال لالاح مزاج و مذم در عرصه حصول محام دلدل مرام  
 رام و اد هم کام در کام مدالاعصار و لاعوام آمال و مسمد احکام او مسلم در سور حکم اورا محسوس  
 ملک عالم امره الاسبه الاعلی مطاع

انچه  
 صلصال  
 کلین یک استخاره

سور  
 بالغم باره شهر

### عنوان عریضه خاکبای قدس ارفع علی

عاریض شاید میدوان اطرار افتخار و نیاز که در پیشگاه رای قدس اجل برای سعاف العبد  
 سائل اربب سائل است نهاده در مورد اقبال مصدر اطلال موقوف آمان منقطه انضال بارگاه  
 عرش شان آستان فلک شمال اعلی بقصر عن مداه فالعالم با سرافنده عرصه داده بعرض  
 انشا است قیام بساط هر اخلاط جایون که پوسته مقام نشاط و مقنک انبساط سیر سازد که قایم

توقفا  
 مقیم شدن در کعبه  
 بدیر یا خاشا

خدا را این چه حالت است بی هنگامی بسنگام سواری همایونم تا کی آزرده دارد و محرومی از شرم  
 رکاب ستیابم با چند افسرده گذارد تسلی خاطر را گاه گویم اگر چه از خاک پای همایون دورم و پانی  
 قصور در پیشگاه رحمت خداوندی عمریت که از پی بهر خطای عطفانی دیده ام و بجای بهر عیبی توانی  
 رسیده این خود بنایت نختیم نیست اگر بنا چشم عنایت من نگرند ای خاک بر سر من برسد کی کن

بخاری از کرد اینترنی خطابی بر صحت احوال منسبت ولی چه باک نسیم رفت همایون در سینه  
 و سحاب حمت پیکران شجره سازگاه بجا و هم حدیث انما الاعمال بالنیات دل آسانی دهد و پیکرگاه  
 بم آیت آن حسنات یزین نیات تذکرات را چاره سازی کند ولی چه بود بسنوزم  
 خاطر از وسوس اندیشه تقصیر ناسود است که دست حرمان خدمت دامنگیر است پوی پس اندیشه ام  
 شعلگی بخش ضمیر خود میگویم که ای سلیم مقیم ترا چه افتاد که سرشته استقامت و سلامتی جانرازد  
 دادی و پناهی خویش بدین در خطه است هشادوی ز غوغای حکمانت فراغی بود و از  
 سوادی بن دست سرغی کون خود صاحب خبر شدی و از همه پخته آتی که همی کشی در دمی تو  
 از خداوند و خدا قرب معسوی خواهم و هست روحانی این جمله صورت بی معنی است و این همه  
 اجسام بی روح کیت باز تنی خود را گویم قرب معسوی باید بصوری پس چه باک اگر بصورت دور  
 که هم خلاصه جان خاک بگذاروی است و با جمله گاه پاست تشریح حالت تقصیرم و کاد و دست  
 محرومی از آن همایون خدمت ایسردین مشابه روزی شب و شبی بر روز آوریم لکر صبح است و با  
 افراد حسنی متحرک بالاراد و تهیج شهوت کونا کون در پیش آینه خدا یا این شب روز مکرر تا یکی ایچ  
 آتشک شب روزی ایچ شادانی که پدایش نیست ایچش آن مستی که بشمار پیشیت شبی خیم  
 که پایانشینا شد مکرر که پایانش تو باشی خدا را اشعلگی بخش که سامان بخرد آرزوی دست که در مان  
 پذیرد آیتی که در کون نشود حالتی که در افزون کرد و سبحان الله ربی و استغفر الله هو الذی  
 بحسب و بیست ولا احتلاف اللهم والتمار

در کتب  
 شرح  
 کون

همایون پروانه افزون شمع انجمن شمیری سایه فلک علام فدوی کرده جبارت ایچر خاطر  
 عبودیت آینه سیکر و در کون این علام از آن بنام که در بنام سواری خسرو کردون غلام مقالنی

بلام

بی بسکام و اطالقی چنان رفته است نه چندان دشت زده و حال آشفته است که گدازش  
 مقالی یا نکاشتن حالی مقدور تواند بود بی حکیم مکروران بجا یون حضور ازین غلام اثری یا از وجود  
 خبری هست که تو انم پاس خود دارم و رسوم او برافرو گذارم کرد بر او امن از کف دادم از ادب  
 آنو ترک افتاده ام یعنی ز خود دست شده ام و بخاک پای بجا یون بست پاس ادب دشتن فرع بها  
 خود دشتن است و پاس خود دشتن لازم خود منی و خود پرستی است و باز خاک بر سر بنده که در حضور  
 خداوند خود را بپند و با خود باشد کی و کجا آفتاب بر آمد و از ظلمت شب اثری ماند اینک است  
 ولی پایان سیاهی شب با سپیدی صبح است و العارض نصف حضور نکاشتن عرضیه  
 وجود مرا نیز با عدم آمیزش زده خودانه دعای دولت جاودانه را در پیشگاه درگاه قدم ستاده همه زو  
 این غلام نجات پادشاه جهان تشبیه به پادشاه کتاج است و ساحت شاه فراخ سخنی از آفتاب و  
 گذشت بقتسین مشکوه توجیه او این دقیقه تحقیقی است اصفا فرمانید تا عرض دارم شکارگاه است  
 و آنکه سه فراغی چه باشد از زلی زبان سراغی وجود بند را با وجود خداوند بچندین تمسین است متوان  
 داد او چراغ و آفتاب و آفتاب ظلمت و آفتاب امثال چراغ و آفتاب پائش این است که  
 آفتاب را نوری است از خود قوی و چراغ را هم نوری است از خود و بسک صغیف چون با آفتاب  
 از غلبه نور آفتاب نوری ظاهر نیست بنده هم وجودی از خود دارد و هر بسکام که در حضور خداوند  
 از غلبه وجود خداوندی وجودی مخفی و پنهان خواهد بود اما مثال ماه و آفتاب پائش این است  
 که ماه را از خود نوری نیست و اگر است از آفتاب است و هر چه از نوری دور تر نور تر و بعد از شرفین همه  
 نور است و در تحت الشعاع مظلم و ستور بنده را هم از خود وجودی اگر است از خداوند است در غنا  
 نمایش دارد و در حضور معدوم است اما مثال ظلمت و آفتاب مثالش این است که ظلمت عدم  
 نور است و از خود وجودش نیست آنچه است نور است و آنچه نیست ظلمت و این خود روشن و پدید

که نیستی با هستی پیوند و جمعیت آفتاب و ظلمت صورت نه بند و نور و اسطوخودوس است و در غایت  
 آن بصر حاصل از دیدار چون دیده در غایت نور هیچ نه پند حکمان کند که چیزی تیره پند خداوند سبحان  
 آفتاب است و نه ظلمت بنده در عیناب خداوند حکمان وجودی بخود دارد و خود را هست پندارد و چون  
 وجود خداوند جلوه ظهور گرفت یکبار هست شود من که باشم در حضور و در عیناب آفتاب است آفتاب  
 آفتاب آفتاب ما جهان فروزاد عالم از نورش سر و زاد

عالم از نورش سر و زاد

عرضه خدمت تو اب سپهر کاتب نایب سلطه القاهره عباس مسرور  
 بر حسب امر اقدس اعلی و مخصوص ارسال دیوان همایون جبارت قلمت

بدن موقت همایون که از پایه طوبی است و از سایه نور مثل سپهر است و ظلمت هر چه سرافراز جبرئیل  
 سرگشان پای خضوع ستاده و تیغ زبان دراز در میان یقینان پشت خضوع خم داده و تکریمت فراموشی  
 محقق آئین کاکت پرست و حکمان از پی اصغای مراند و سوگوش بر آذوقه بر عارض تدبیر شریف  
 سلسله تقریر در ام راه تقدیر و دست به دست سیر جلالت مصیر صحایف ارقام را سواد ارضعاج  
 پیش و زبان زمانه از نظم شاطور انشا این قرین قد شرق استیغ محروسا عن الفل  
 و اسبج الرای مخوفان الزلل سائر الغریم فی سهل فی سخن سال المکارم فی و بدو فی تل

قرین  
 سفاوح سخن  
 از غمینه است

فاضل النجایا بلا من و لا یس	مال العطا یا با وعد و لا مصل	نشرو ببطا و افساح و توسیع
الانسیقه بین النج و الال	ظلمت علی روضه الاقبال فاو	والدیر یفقد و بطل غیر مستقل
و با کورت روح الاقبال لا فقه	محل منجا بکرا سجد و اسخوال	اقتت فی ظلماء و ظنی مصل
فتمت بر قباد امین جانب الجبل	ام ساطع الغرم غری فی تماش	من شامخ الودودی راسخ الدع
ابوالعشوه ابن الفصح زوج علی	سجل الملیک یلیک الجحلی	شاه الذی لوات من بعده
تغفرن عن مثله کالاعصر الاول	و مندی می اسم العباس مشغولا	له وینی برسم منه مر تمل

لکون

تغ  
بفتح سین  
کفن  
دست  
سه رخا

من لثقه اسین اضحی الناس فنه حتی یری انشا محمد و فامن بحمل الدت يعرفه بالمجد و الکرم  
و بسید تعرفه بالمجد و الال بالانصارم هل تعرفن غاوته بالعفو متضی علی لا عدل مال  
لا یبقن من اولی سبق به یثون من خلفه فی السلام و ال الا الاصابه دون الای و الحکم  
الا المهابه عند الحرب و ال قصده الایا بنسبتی انفسی و جده باذالایا بنسبتی انفسی  
یک جمله نسخه دیوان همایون پادشاهی را بر حسب امر شرف شایبانی روحی فداه بر سرش  
ارسال حضور داشتند بن پت جبارت بعض نمود بدتی فوق مقداری تشریحان بعباب

منک عطا و نوالی امرنا قد و الامطاع

### عرضه خدمت نواب فلک بن حاجب سعاد میرزا زاده لعل شرفا

عارض عقبت و خیار ارادت را که بزور صدق و زین خلوص ار استه است فرشتان بگذار  
باری امکان بارگاه عرش شهباه و الاساحنه دیده امید و اول که تو تیار دیده نوید عطفت قدیم  
جدید است فرس شاهراه حصول سسول ان ازو معروض شود و فغان استان ایشان نوازنده  
میرساند که در پست که این بنده درین جوڑ امثال از نطق چاکری سپهر سوری طراز بخش  
اعتبار و برتری گردیده جوی ان سبزه عنایت چاکران شتری درایت مریخ آیت راه منرا  
ارادت از حال مریخ سپهر و خرم نه و مهر افزون دیده است ولی از آنجا که مشربان آن درگاه  
که امید گاه ماه ناما هی است از غایت بی بنامی زلف معقرب زهره سپنار ایا پیکر عجب یک  
چشم نگرند و از قوس اقتدار صید و وصل و نور و جدی را پاک بترسند اگر در رکبه ار کاروان  
استغنا شان یوسفی از چاه براید یا خرنکی بدلواید یکسان نماید در معرض الشفا نشان این بنده  
ویرین که فرق صدق عقبت بفرقدان سوده با دیگر چاکران که ظلمت و هم را از نور یقین سوز  
فرقی نموده اند تفاوتی نیست مده می آنت که منشیان ملکی نشان دیوان و الا امرت



که در حق رقاصه نظام این کسیند چاکر قدیر با احتیاط عاقلی خاص سرفرازین انخواسی برخصی  
لاطقی ممتاز دارند

### عرضه خدمت نواب فلک خانب محمد علی میرزا

بموقف عرض عالی میرساند که در معرضی که خورشید رخسار از عرضه عرض بود بدتر با نواب جلوه  
و نمود نیست ذر و از بهر مودت و محاربه و ظهور نخواهد بود در پیشگاه فلک اعشام عرضه داشت چون  
این غلام ناقابل چگونگی و او در انجمن خدمت و چاکران در کمانند این بنده شرمند که جانم است ولی  
بنده از خدمت مدایمه عاقلی است و که از از رفت پادشاه منای لاطقی محتاج قبول ناقابل  
و مستحق حصول عطا چا صلوات ناقابل خود را وسیله استمدای محبت یافته و با همه چا مسلی  
به پیرامن خرم نگارم و الا شتافته امید دارم که دستم عا دارم که از صده و رقاصه مطاعه و بر صبح غدا  
لازم الا مطاعه بین الاما و الا قران سرفراز و انبکان ممتاز کردم لالی قطرات غمام بهایر و در دست  
زیاده رواج است و تبره شبان بی سراج را تابش آفتاب عالمات فروتر محتسباج و سلطه

### خدمت خانب علامه العلامی اقا سید محمد نوشته شده است

بعرض مقدس عالی میرساند که هر چند بظاہر این بنده عقیده مند از فیض سعادت حضور آن قبلا  
مستظرفه و است ولی در تقاضای الی الامم ذکر آن خانب ای هجت و سرور و در محفل قرب مستظرفه  
توجهات ضمیمه آن خانب بی نظیر و درک فیوضات بی شها سعادت بخش این موقد بهجور است  
و که قصیری در تکریر ذرایع و تجدید عرض منته باشد عدم تفضیل اوقات وقتند ساعات  
کرامی منظور و از این روی پوسته در آرزوی وقوع سببی و حدوث مطلبی است که بدان واسطه  
بخیری ما و در در تفضیل اوقات آن قبله گاه معند باشد مطاعا دار السلطنه طهران اموند  
رجوع ممالک ایران و مرکز و ایرتشیع و ایمان و حال خلافت قاهره و دارم مشافه مسکن متفرقات

جمع شده و این است  
کتاب

مؤلفه و موطن مجتمعات مختلفه و از بی ماست امام و اقامت مشرایع اسلام و اراست طریق علم  
 و عام و نشر علوم دینی و کشف سوسم تقییه و ایضاً صنایع و عقود و اجرای احکام و حد و عدلی انزال  
 الودود و وجود مانند آنجناب کسی که کسوت این مقال جاه است بقامت ایش و عوشره در  
 مجلس افتادت و فاضلت وجود مسعودش شمع است بشکوه بدایت فروخته و کاو زیتها یعنی  
 لازم و الترام خدمت شرح بسین و نقله ترویج شعایر دین با جابت دعوت پادشاه اسلام  
 مروج مشرایع سید امام علیه الصلوٰه و السلام بسیار در معانی که قبول آن متضمن و ثواب و صلاح  
 حال سلیمین بتلازم است قبل از این از جانب اشرف پادشاهی بجناب اشارت رفته بود که از  
 اصغیان غریت طهران نماینده و عموم معتقدین را از منزل این موبت قرین هزار گونه سعادت خوانند  
 و مسجد صید سلطانی که رویای طاق و دروازش رشک بخشای صنایع ملک آسمان است حال  
 از ثواب عبادت و از کاره تسبیحات نگذارند و مغلقات بوابش را بر صبح و شام ملک است  
 ازین بسیار بال افشان و از اصوات صیرر ذکر کرده تسبیح خوان دارند که استماعی میشود

**عنوان عرضیه خدمت نواب فلک جناب محمد علی میرزا**

بمعرف دولت و قبایل موقوف شوکت جلال مورد امانی و امان صده کلایم و افضال  
 آستان آسمان مثال بارگاه عرش مثال مایه انوار لایزالی آفتاب پسر معانی نواب مستظلال  
 فلک جناب قمر کاب خورشید آفتاب لایمیرساند کرفلان

از جانب صدر اعظم میرزا محمد شفیع صدر اعظم دولت عثمانی نوشته شده

ناقدانه مشکلی که پرورده مشکوی صواب آینه کتبه صحرا و شاد و دست درسته کلی بسته است  
 باید خسته است صبا مخوم ثنالی پیکرانه و اوراد عالی صداقانه شاربستی جاودانه یعنی محفل سرور  
 دستوریکانه و مجلس حضور منظر زلفه عطر بخشای دماغ صدارت گلشن آرای باغ وزارت فاتح شام

مخفی  
 در بستر  
 کوفته

شکوی  
 نصره کوفته  
 مخوم  
 سر کرده

قبض و بسط مهاد کاشف انکسار عقده و بطن نظام کامل مصالح دولت مستین کافی مناظم سنت  
 بین قوام الدینا و الدین ملازم المسلمین دستورا فحکم اگر مسموم در هر صباح نسیم سحری در مقدم  
 مهر خاوری از توده ظلام شکنجه و از احتران کلیر است انجمن احوال و همین احوال شمس شامیم سال  
 و بسم از نار آمالی و بعد از شکستن کلهای دعا بشتر شمیم صدق و صفا عند لب آسا فاه بر اوراق نامه  
 سازد عا میگرد که بر چرخا کنون از برب نغمات مراد است دستا نه شمیم جان نقر ایشام که چینی  
 و دست آرزو کل خوش نیک و بوا کلین بگری پیچیدنا فنمای و داد از ناف آهوان دست شمس  
 ریخته و در مخازن صورت بجم عدم عرفان محسوم است و عرف آن کتوم و اقران محبت از اعصاب  
 اشجار ازل بسته و از سرزمی بگاه اطهار از باران معدوم است و دماغ مودت است شامیم  
 بدانی مرقوم دلی در عرف طیب این مثل معروف است و پرده غیب این نکته کثرت که رایحه مرکبات  
 پوشیده نماید و کل در خاک لاله در شک و شک شود در این وقت که در حب مره ایون غلظت  
 فلک بسخت کیون مرم مرم غم خورشید بزم مریخ زرم دست استین زبردستی صورت همسری  
 شمس الفصحی از بدی فلک العالی ملک شرفا فان اعظم اکرم سلطان امجد فخر ظل الملبوط فی العالم  
 لازالت قصور اجال مغلفه ابواب علی القصور و معشای عینات آما عیاضه با انواع السرور عالی  
 بر اسیم خان یحیی بلایع کلبه نایب شکسته کشا به اشرف بساحت مبرستان شوکت چرخان با بره  
 مخزن شام دولت هشتم تمام قاهره دار السخا و قیسری عازم صوب حضور فیض کعبه بود و مختوما  
 نمایر موحدت بدیناری فصوص قلم صبرین رقم از قید مستوری عطشی یافته کونانات اوراد و داد  
 با پیاری در دشکین نهاد از احکام صوری پرون شتافته بدین رسیده و سید جوی امیر از فواج غلظت  
 و معنائات و بدین واسطه رابطه نصیر با حسن مقاصد و منمات کردید که اولاب برای و و انما  
 کردی که مرآت صور کجندانی است این نکته پوشیده نخواهد بود که امر در آیات مجسمه آیات

خود  
 مژگان گویند  
 بوی خوشتر گویند

مترکوم  
 زکام گردیده شده

کیوان  
 زهر کوبنده  
 حارق نیز کوبنده

کنجور  
 غلظه دار کوبنده

فصیح  
 جمع فضیلت  
 که بعضی نمیشد

دانش  
 نیزه تر غلظت

دین بسین سیدانام را بدستاری اولیای دولتین علیستین سرفروزی و شمع جمع بنگار سلام گشت  
 جهان افروزی و پادشاه مظهر غازی و احمد مد الغیر نفحات کجستی بر صفحات گلزار دوستین  
 بی شایه بخاری در ابریز است و هزار دستان یکدیگر بی دستان و غازی نغمه ساز و از کردگشت  
 اطراف و باب اقتدار کفاف کسی اکنون ساکط بق خلاف این دو دولت محدودست  
 کفر و روس و این معنی نیز شود و محسوس اولیای این دو دولت با آن کرده راه مسافت پیوند  
 و جوایم مدارا و مواسات بودن و بسته تغافل و بستر توانی آسودن سودی ببردست نداشت کف  
 ملامت بودن نیست اسلام با کفر پیوند پیوند نور و ظلمت صورت نه بند و نه در سحاب آفتاب  
 دید و نه در بحر سراسر آب آتش در جوش است و آتش از آب و خردش این نکته آویز گوشه پیش آن که  
 تا در عدت و قدرت خود قشوری نه پسند بساط مسامت نچینند و تا در طرف دیگر قصوری نرسد  
 طریق مکارحت پسند و اکنون کشت کفر انکیر و انکیر فریق رویه بنگاه ساز ستیز و نیز و کلان است  
 با انسانی این دو حضرت و لوانفت تانی الارض جمعاً الفتن من قلوبهم و لکن الله یهدی من یشاء  
 عزیز پیوند و باطن و وسایط مهر آمیز و سحاب الفت و یکدیگر بر اربعه و اقطار ممالک نشسته قطره ریز  
 رو سیر رانده شور و قصور از نزدیک دور آمده و بر چهره این سه دولت اثرش جنبه بخواج کجستی  
 ابواب قدرت و نصرت کشاده است و لازالت فی الزمانه صوت است و شب چنان که  
 معاشرت یکدیگر آرزوی در مطابرت هم گذارند کزالی همانرا بر کاب ثبات سپارند و ایشا  
 عزم را بضرورت نوعی از عزم شمارند تا خصم را از تک است بی ثبات نمانند که شاید با شتاب  
 مدونک شوند انکار غیر و حشر را بی مطلق تواند و چهار خواسته را بگری فرو نشاند و از آنجا که کلین  
 همت پادشاه جهان پناه روحی و روح من روح دیدند و ذاه کلهمای غرام قضا نسایم هر صباح  
 و سبابا غلب غرام ساز است و از غلبش نسیم نصیم پیوسته و از تیز با آنکه گوید مویکب فروزان

دستان  
 کرد و زب را گویند  
 ما خود از قدرت  
 که تازی خشم را گویند  
 مستی بکالت  
 در زمین

مسن و ضعف

اینکه این  
 در این  
 در این

معاذت  
 هم بازو شدن و  
 کمک نمودن



که از جانب محمد پاشای حاکم بظهور رسید اندک فتوری رخ کرده بود و اکنون با تئیه تازه و تندی که  
 بلند ازه شهنشیر جهان میسای قتال است و عایجه امیر الامراء اعظام نظاما للجلاله والاحترام  
 حسین خان سردار پیکر پکی ایروان با عدتی از دلاوران کشته شده دست بسته میان بر سر آمده  
 مثال شاهزاده پهل از طرف ایروان با مدد و اعدا دمایره افزون زنا و جدال و احمده العیز المتعالی  
 صبح المسلمون بعضهم اولیا بعضهم دلا یرضون فی منتهی لاجماع بر فرض از ای عقد و شای  
 انتخاب که فکر زین و اندیشه صواب ناظم حوزه سنت استطاب است امول آنکه در مهابه می غز  
 سلول مجابین را مغلول نگذارند و در تجدید و مدارک اسباب لانه مامورین سرحدات سیمای  
 یوسف پاشا نایت شرایط طروره را مبدون از رد و اعدا لهم استعتم من قوه و من باطایل  
 برهون به عدولت و عدو کم و از افروشن آتش مخالفت رسیده که گلستان ممالک نشسته از نوایر  
 سیراب است اشجار سخا و کجستی را با شمار فرزند متمر سازند و از غم شکبوی و داد حکما بوجه نافرمانی  
 بر اطراف صفی نهند و از اقدان اقدام کلهای شکفته عبارات و پنجهای نهفته اشارت بریب و

شهنشیر  
 فرست جویرا گویند

سول  
 از غلاف نشسته  
 مغلول  
 که بر دیده نشسته

افسانه  
 جمع فن سبسی

دامن نامه ریزند

ایضا که لک

نسایم و عوالتی مبراز نسایم ریک در روزنات قدس و انجمن غیب شایسته شستاح ابواب  
 استجابت تواند بود و نقحات سخالی که از عارض شایه ان کجستی نقاب عدم مرادوت و محاب  
 کماقت تواند کرد و از قضای صدق و لاد و هوای صفای و فاد بمرز و شر و ان کج مرام را الخ  
 شام مطیعان بزم ارم نظم جناب وزارت و امارت تاب عنوان فطنت و فراست دیباچه صنوشت  
 و کیاست مقوم محامد فضایل متمم محاسن خصایل مکمل ناموس سلطنبا لرای الصائب مرص  
 بنیان الدوله با فکر الثاقب نظام محام الامم قوام ایف و تقلم شقیق شقیق صدیق صدیق

در راستی

ز نسی  
 استوار کردن عقلی  
 داد زو حکم نمودن  
 خیر را گویند

بخت مرایا اقبال و الطبعت فیما صور آما لبادا اگر چه در سوافل از منہ نظر شجاف کنه و اصناد  
 سوانع شرف تو الف دست نداده و لیکن از استماع محامد ذات و اطلاع بر مجاری صفات آن  
 والا که خاطر دوستی شمایل ازین پیش تمین مبانی الفست اشاق و مایل افشاده غالی الفست درو  
 بر ربط اشتیاق بر ربط مجاسیان بزم وفاق نهانی که سازید و اتفاق را با اتفاق در مجالس و دشا  
 مجال سرودی نیست طرب انجیز و باده کسار ان محفل موانست معسنویر افایغ از خمار مجوری  
 که تابع موصلت حضوریت ساغر مصغای صدق و صفالیبر بود در این وان که خبر فرج کستر  
 و مفرده بجهت اثر ارتقا و اعتقاد آن برادر عالی که بر بند اخبر مدارج و کالت کبری و معارج صدق  
 عظمی مسیح این دوست صدقت میر میرست افزای خاطر مودت پرور کردید از چهره شاد ان  
 موالات که تا کنون در حجب حرمان ملاقات صوری و فشان مکاتبات مسطور می گسترید  
 کزیده دای رسوم نه نیست را بدستبازی ترسیل کتابی کشف مجابی و رفیع نقابی لازمه شایسته  
 بعد الیوم مناظم دولت علیه را از لالی انکار دای صوفیهای عالی زیوری دیگر و مصالح شوکت بهیه  
 از ما رضمیر عقده کشای متعالی روحی در خور خواهد بود زبسی نظام ندرای تو ملک دولت و دین  
 و احمده املاک الشان از سوافل هم در ایان و در آت و دین بهترین و م و ایران بنا بر تطابق  
 دین و ملت و توافق ملک دولت صورتی بود بدیده غافل و منون اخوه محفوظ و مساحت ملک  
 یا ایها الدین آموگو نواید و احد از طرق جنود من محفوظ و اکنون نیز بغیاة امه العیز بالکلیه حجاب مخا  
 از هر باب مرتفع و مواد تضاد از هر جهت از میان من دفع اسباب مسالت آماده و ابواب مخالفت  
 کشاده است بر آن شقیق شقیق عمری و حق آنت که فندان و سهام

از جانب صدر اعظم میرزا محمد شفیع نوزیر اعظم فرانسه نوشته  
 لالی مدح و ثنائی که از بنجار صدق و صفا خواست و ادش بر کنار گذارد و شکوه شکفته مهر و لالی

افغانی غنی  
 سرود و ادب و صبح آید  
 بضم موزه و ششم  
 یا است  
 ارتقا و اعتقاد  
 هر دو طلب است  
 نه نیست

که در اشجار عهد و وفا نسیم جبار اتحادش بیارزد ثار بزم حضور آن صدر آرای محفل صدارت قدر  
 انزای کند وزارت تاظم مناظم جهان واقف معساح پیدا و نهان فرخنده نظری نظیر فلاطون  
 فطنت ارسطو ضمیر شری رازی مهر اندیش مایرون موسوی دست عبوی کیش و زیر معظم کرم  
 دستور اعظم اکرم انجم که تا فلک است از است وزیرین باقرار پشگاه آمالش موقوف نامول و میر حصول  
 باد ساحه کشف رای دقیقه آرای کرامی میدارد که چون به نیروی لطف خداوند چون چمن  
 و پر تو مهر و اورنگهای بی ناز خداوندان این دو دولت به پیوند چند آنکه باید بساط یکدلی و یگانگی  
 افکنده و گسترده و شایسته کجستی و دوستی را بی پرده محفل شهود شنا و پیکانه آورده اند که بندگان بنیست  
 پرورده ایم و زنا چاکر زور میان و جان کرده جان به که به نیروی خداوندان خویش با یکدیگر دست  
 و در بر کار همدستان و همراز باشیم و از هر دو جانب پیوند اندیشهای صواب رسته یکجستی محکم  
 بسته و این رشته را به پیوسته داریم با پیوند امید بخوانان از هم گسسته کرد و شیشه اندیشه دشمنان  
 در هم شکسته لهندورین اوان خجسته که غالیجاها عسکر خان بجهت رساندن نامه بایون علیحضرت قدر  
 قدرت قضا سطوت فلک سیر بر ملک ضمیر سیاه خدم ستاره چشم مهر سجم ماه علم ابر کرم سجم  
 پادشاه ظل الله جهان پناه روحی قده راه سپاران سو بود لازم افتاد که این هوا خواه پسند  
 بدستاری نامه آبنک تا به سازد و شرح برخی از زانهای کجستی پر دزد بران فرزند مهر سپهر نعت  
 این نکتہ پوشیده نماید که درین سال اولیای دولت روس در بساط مراد و ات با کار گذاران  
 این دولت محروس بر ساز جنگ جدال آبنک را احوال پرده بسته به پای ترد و برید و غیر  
 رشته دستان و فریب بهم پیوسته در بستن میثاق و عهد دست سعی و جهش داده و شکستن ساغر نبرد  
 جنگ آبنک مدار و در تک آماده بودند و از کار گذاران این دولت خبر این خطابی و جوابی نشود  
 که ما را با اولیای دولت جاوید عهد فرانسه عهدیت که مادر انجمن سپهر ساغر مهر گردانت کرد خدا



آن کردیم و اگر خلاف محمد همه شدست تو شیم و اگر رضای ایشان همه زهر است بجهت طلب  
 آن کوشیم اگر از ما رسم مواسات جویند تخت در طریق متابعت آن دولت پویند اگر نه ما را در  
 الفت باشما فرمایند جنگ نیست و سوزن پویند با جرنشمان و خنک بملا خطاب ایشان را  
 از جواب صواب جز این نیست سخن همین است که گفته ایم بادوستان آن دولت دوستیم و بادشمنان  
 دشمن و این معنی بر باروشن است که اولیای آن دولت که صدر نشینان بزم دانش و هوش سپهر  
 فرزانهگی برگیرند وانی آگاه تر از سرهوش است نیز در محال دوستان و دشمنان مشخا و خاطر فرین  
 نخواهد بود که بر یک زاین سه دولت علیه ایران دروم و فرانس در صلح و جنگ و شتاب و درنگ  
 یک جهت و یک رنگ باشند زیرا که اگر با خصم راه جنگ جویم اجتماع و اتفاق بایستی و دشمنان  
 و اگر ایضا با طریق صلح جویم نیز بر او افت باید که لان باعث سختی و درستی پیمان و ایمان باید اساس  
 کار را ازین نخته قیاس گیریم که آب خاک و باد که سه کن از ارکان چهارگانه جهانند باید که اتفاق و اتفاق  
 و سه گانه تواند در کنار رکنی دیگر که آتش است اگر اجتماع نشینند زیانی نیند چون در مزاج است  
 که حال از اشراج هر چهار است و شیخ فواید و زواید آثار ولی آب اگر بی همراهی اصحاب آتش پویند یا  
 خاک نقش این هوایند و مکان و دو کان را این سودا پویند بخر نقص و زیان سودی بخویند اگر صلح است  
 این صلحت کار هم گذریم و اگر جنگ آیم طریق تنزه نیز بر او افت هم سپریم امید که تاربان فلک بر صلح  
 در سدس جهات مفتح باب است ابواب فتح و فیروزی آتشش حقه بر چهره اولیای دولتین عظیمترین  
 و دشمنان را بر منگاه این دو حضرت آسمان طراز روی تضرع و نیاز ز ما و

وزنگ  
 در اشک

از جانب صدر اعظم سعید فرمائید و حجاز نوشته شد  
 سلام از بی من الزهر و اسی من التدریج بی صد لالا خلاص و الحمد فرجاء علی کالد لاص علی حضرت  
 علیه بینه قد علی بها جیل العجوة بسط لها بر المجدار تسم السعود فی السما با همها و التسم النوس فی البسلام

بزم زنگ  
 و تسم لالا  
 با صلح زره بزم  
 کونیه

کونیه

بخصه با علی البریه بحر فی الترتوج وجود علی الخلیفه فخر من یکن تبلیح سلک تو اقل الارب محلات کسره  
 ایها فلان الت رواعل المجد معقوله الرذله بها وبعد فلا یخفی علی الضمیر المنیر و الشمس من تبتیر انحراف  
 اسرار و جبار علی کھنزه العالیه سما قانیه روحی فداء و علی الله علامه ان خداکم الکرام لایزلون  
 یعون فی رعایه عابری ذاک لیس و قاصدی همت الله بکھلیل سما سوری بد البلاد فرعون فہم  
 حق الوداد ولا غر و اذ رسوم من ایجابین محفوظہ و القلوب من الود محفوظہ فلما تخشع امر شریقی  
 فی بدی الممالک من سلوک طریق غیر تک المساک نشد الرجال الی المجال علی حسب حکم المتقال  
 و اذ غرم شیدا بکھلیل و کھلیل ذواک المنسج و النسب لرفع مقصدی الامام علامه الایام منیر  
 بدیت الله مع اخویه المخرجین علی طواف کھربین المکرین و بتعمم جم من الحجاج و ہم جموا ذک المنسج  
 و بزجوا منکم ان یقتوا الیہم العنایہ و ما مردوا ابا علم و اشیا علم بحسن الرعایہ فاسکون الی الایام  
 التمام و اذ فلو ہم الی البلد لایمن و لنا ایضا ان یكون مرفوعا چنانجا بحجاب و یسی الرسل  
 عن امرا یکناب و سلام علیکم و رحمۃ الله و برکاتہ

**در تقریرت علی پاشا و تنبیت سلیمان پاشای وزیر بغداد و نوبت**

تا بر سبب اسمی از پی مسالی و بر فدائی از پی عثمانی بر طلعتی صیسانی و بر فغانی را بقالی است  
 وجود مسعود سامی کرامی را سبب احداث دولت پرواح عشا و صیهای بقالی شوکت بی طلعتی  
 با و بعد از جریان عیون اشواق پنہایات که خار بن تخم مرمان از آن خضرتی بی اندازہ پس از ہنر از نسیم  
 تذکرات خجستہ سات کہ کلین بخت را از آن شکفتن آرزو است کثرت ای طلعت زوی صیہا  
 سیدر کہ مرسلہ غم اندوز شادی فرور کرامی شعر بر خیر طلت مرحوم وزیر غفران شاعر و کلین آن قدر از  
 صدر وزارت و اشیا پر تو و وصول مذاحہ زبان عال با شادین ایات مترجم ساخت بنا  
 محی ذاک لغری المتقدما فاعبس المحزون حتی تبسما ثغور اقسام فی ثغور مدیع شہا لایسا و در ہنر

تبلیح  
 روشن شدن

حج  
 کرد بسیار

تتبع  
 با کسر زینت  
 در ملک عرب  
 کہ کہ معظمت در آن  
 واقع است

کردم تا آخرین صبح را که پان چاک است هم از خاک آن فروزنده مهری تا بناک و اگر سر بر آید  
 سپرد در ساحت به خرمفاک است هم از آن بد زبان زینت بخش صدر افلاک ان مضی اهل  
 فقه قضی اهل ان مرچیل فقه علی و سجد تدریج مامون جهان است که در مجاری نهران و بهار گلشن  
 احوال دوستان از در بستان کجستی سر و سابر استی ثبت قدم دانش و کلمهای آمال کبر نگار  
 صغیر بر قلم من هفت رقم با نغمات رجوع خدمات همه در اندو اسلام

مغز را گویند  
 مفاک  
 زمین کوهان  
 گویند

**بوزیر بغداد نوشته شده است**

چند که وجوه مناظم و مصالح حدود عالم از آثار تقاربات و مرابطات بحین سعیدین بطراز سعادت  
 و شرف است و ذنک که در آن غلام از برای لسانی و ایام مظهریاف اذوار و مالیت انوار  
 عظیمین سپر است است سپهر مجید و اجل ان نظر در ازی القات دولین عظیمین مزمین و در حیات  
 عزت و اقبال نمود در سعادت نشامین با بعد از غلی و وارد عا بتفسیر محرمات و امر شور و ایضا

سعدین  
 زهره و شرف  
 بجزین  
 شمس و قرین

**عنوان مراسله ملی از وزیرای فنک است**

امعات ثانی که شفته انوارین ضعیف بخش انجمن مرادوت و موافقت را شایسته آید و نغمات  
 دعائی که آتش از آتایش انصاف خاطر با بخار و بخار خلاف دوستی زواید تا منزل  
 یعنی محفل حضور نور انوار ای دید بصیرت و حشبار لکن مسای و مانع سلطنت و اختیار قطب  
 سپهر مزم و عزم باد

قلب  
 عبارت از هر کس که در  
 که در محیط از بخوی و نغم  
 که بر آن دو نقطه آن که  
 در مجموع جهات مساوی با

**یکی از وزیرای روم نوشته شده**

تا در بهر بهای سفرای نسیم عطر آمیز صحف کز کلمی خضرای مین را که بدستاری خانه ابر کوه  
 مشحون بگوشتن نگین سوری و مین و اسرار توحید و اور ذوالمن است به پیشگاه گلشن رسانند  
 اقدان نویسته زار دولت و عصمان بهم پیوسته اشجار بحدت بهستی هم سایه این ساس

عبارت از دایره که کوب  
 در یکشنبه روز چهارشنبه  
 و عظم در آن میرنموده میر  
 آن کرد

آل

آمال و عهدی سببان اقبال هم نوالی نغم نشید خوان میز حضرت و اجلان با و بعد از ابدای ریاضین دعائی  
 که از رواج آن فواج استجابت راحت بخش شام جان و جهان تواند بود و فالیه ساز طره طرای محبت  
 و دلا میگرد که مراسله کرامی و مکاتبه نامی در سپهنگامی که دیده امید در بگذارد و حصول منافع و ضرات  
 لازم الاغزای باز و شواق خاطر دوستی ذخایر از بر طرف بسراغ خبری از احوال آنجناب صبا آسا  
 در ابتزاز بود محبوب فلان تا نای غرور و بخشید کلهای ایجا ضمیر افکار که از محبوب صرصر میجوری  
 افسردگی پذیرفته بود از شرم سرت شمیم شده سلامت وجود مسعود شکستن آغاز کرد و شخص محبت و  
 که در باط دوری از فیض ملاقات و محرومی از نبل مراسلات در بستر تواری خفته از طلوع طلایع گنوا  
 سامی که از آینه شش نوری باض صفا باطلت نقوش الفاظ صادق صبح صادق بود دیده شهود  
 باز نموده دل صداقت منزل انصاف سرت معرون خاطر محبت ذخایر با انواع محبت کوشش

تواری  
 بمعنی بویین  
 خند

بوزیر بغداد نوشته شده است

چند که بر کنار دارا احداث جهان نیلگون سپهر روان است و کواکب سیکون حوت است  
 کل فی فلک سجون دار السام عزت و اقسام را در هر کنار نیلی از نبل مرام جاری و با بترا شمیم  
 حضرت باری جباری نشأت آمال را جابرسا عمل کماکاری با و بعد از اجزای فرات دیده و افزا  
 مکشوف رای عطوفت آرای کرامی میدارد که چون مدتی گذشت که نه از مرده سلامت وجود مسعود  
 نویدی سرت بخش خاطر دوستان گردیده و نه از این سو سفیری و بریدی شرح الشواق را طریق  
 آن صوبت صواب نور دیده نه از آنجناب خبری و پیامی و نه از این طرف اخباری و اعلامی شکر  
 حصول شکسته و سلاک طبر را هم مط و حصول کسسته لالی ضایر محبت در درج بصوری نغمه و شانه  
 سر بر مودت در حجاب خمول نغمه بود و ای فرایض و داورا منقش افشا و که از رشحات سحاب افلام  
 چمنهای دوستی را منحصرومانه و از نعمات صبر برد پذیر خایه گلشن کزگی را پر آوازه سازیم ارباب و فاض

سجده  
 سببنا

از داور زینت

بی آبیاری داد و بگرگمی نهادند که داریم و از یونان قلام اشجار اشفاق را با شمار نخسته شمر داریم لهذا  
و عنوان مکتوبی که از جانب صدر اعظم میرزا محمد شفیع بوزیر اعظم دولت  
عثمانی نوشته شده است

سایم دعواتی که از جانب صدق و صفادار تبریز است و شایم ثنائی که با نقیحات خلوص وفاداری  
از سال گلشن بزم بهشت مثال آن صدرازی محفل صدارت قدر افزای کسند وزارت قسنت  
صدر کفالت تابش هر جلال دست دانش را دستور اعظم کج بمنش را کنجور اگر مصلیاد کارز کا  
صفای هوای جوانانم مناظر دولت یمن عالم معالمت بسین نظام الدینا والدین برادر معظم  
کریم صدر اعظم اگر ملاحظه از من لافات محفوظان لال مال محفوظ ساحه کشف رای محبتی قضا

کرامی میداد رفته کفایان

واللیل از معسر علی زکمه دره و صبح از شفق بود ک شمس بود قلبی مردود ایک فغذ  
ایضا مقبول لایک و شام لاهه نقضی لاد مقبل اردد و سلام رفته

زبی رفیع جنابی که در که حالت	سپهر را به بسط زمین تشکل کرد
عروس معنی طبع بقدر نظم داد	که خیزد بوج تو آتش تحمل کرد
زبی نجواستن قطره از جناب تو دوش	پس از نظر بسیار بس تحمل کرد
که با چایه نکتد عرض این حدیث تو	بسی زد و میبود بس تامل کرد
ایستباری بن قطره متمسک کرده	بامردی لطاف تو تو کل کرد

جناب جلالیوس الزمان میرزا احمد حکیم باستانی

سید با معنی زاده در بستر توالی افتاده سوار بخش در موضع سوا با اعظم شان بی تکلیف و  
قرار است و مطیع زبانش از بس کرانی بار عاقل از رفتار بی منطق حالش با خیال آن جناب از د

دست بچین گویند  
شتر با کیش گویند

باز این

پیش درین کفار بر سرم کی گذری من جشی تو قومی زبان بسته و چشم کشاده نفس تن و آستان  
 شکسته تن آماده طایر روح را تیره پرواز است و جسم را ساز آواز تو نسج زنب تبصیح سب است اگر آن  
 قرشی زاده آزاده اگر کبری بگذرد و بر سر او گذر آرد و متواضع نظری نکرد و بر حالت او نظر حکما زود

### یکی از دوستان نوشته شده

وقتی میان من و غریزی که در نظر سب کران و انسیب پخیران اگر مال او تو نظر امنی بود بفرست  
 که درت رفته بود و خاطر پاران از آن واقعه اشغه دل آسانی دوستی مهربان این مشهور کارس یافت  
 برید و آن لطف و انور الله با فوایم و اسد متم نوره در حله مان فرس بزوان سابق آید و در راحت  
 بستان محال بی سرسرفازی نماید یف شام بر عیرانی مشهور شود و طلال شهر از لاغری منظور  
 غایت کمال است زوال است و نهایت فراق بدایت وصال اکمده علی کل حال مرا که غایب  
 و بودم با آب بحر دگر گشته و کرد هوای بردا من خاطر که گشته بسی فوق است با آن که تا فوق  
 غرق آب و کل علایق در رکبه رعد و ش طوارق و بواقعه که رقم صرصر خزان در راحت چمن و زان  
 کلین بی برگ و بر پایه زبان از آن و اکمده که امروز با ابتزاز نیام مکارم سعالی آغاز حضرت و حضرت  
 تازه نمانان بستانی و عند لیسان خوش الحان از نوبت پریشانی و نغمه خوانی است کوس هشتم  
 بر آواز سروش و تخمان صریح نام چون فروشن خوش و ماهی سمعی الاکتفه غراب و طنین ذبا

و ما هم الاکوج سراب و الله اعلم بالصواب و هم در ساق آن حوال این  
 قطعه را چسی که از جانب انگریز سیامی عتاب انگیز آورده بود و لوم

دوش میگفت کسی گفت فلان خجیرا	که فلان از پی جاہ و خطر و سکن است
گفتم ارباز به پیش کجوکای خواجه	مال و جاہت چه بود خون تو در کردن
خواجه بشد و میدیش و میاساکه فلان	با چنین بی ز رویی چه غم از دشمن است

<p>ز روسی می که بدان حبیب و دل آری          خرمی چند که از زرع صنیفان دار          حرف گوهرت را در شرف از دروس          جاه و دانشت قدری نغز و دوس          خود که بر زمین استر خود رشک بر          راست تر خواهی ازین خواه مرا و چکا</p>	<p>مشت کردی است که بری ستاره زین          حاصل هر دو جهان خوشه از خرمن ما          شرف کون و مکان از گهر خرمن ما          اطلعش بین کهنه لباس تن ما          کاشوب چرخ روان بر اثر و سن ما          آنچه درو هم تو کلزار تو شد کلخن ما</p>
---	--

در جواب قصیده و سحاب نظم بیست

<p>بشکام جام می مدبلال عید پدید          کسی ندیده قرین مهر با بلال کنون          چه عشقهای غریب چه رنجهای عجب          برون ز زیر سفیداب سوده شدنگان          درخت تو که کشد که بر سر شاخش          چه رنجها و چه شهابها با باد و گسان          برای عشرتستان و زینت بستان          ز پروهای نونهای مطرب و طبل          سبای با دو بین کشت چه حد از آن          گرم سینه که درین فصل اگر چه زاهد بود          گرفت راه خرابات زنده و جود گرفت          نشسته بودم با بخت خوشین در</p>	<p>اشاریت که دور بلال جام رسید          ز شکل جام و می مدبلال مهر پدید          که عشقند بهاری بروی باغ کشید          عیان ز توده رنگارنگ از عنبران کردید          شده است منزل پروین خانه نایب          که از رسیدن دیماه و ماه روز رسید          بچرخ ماه بر باد بشاخ غنچه رسید          چه پردا که ز ناموس زهد تا بدید          که داد دانش و دین شیخ و جام با ده خرد          کسی ز محبت پیرمغان نشد نومید          کشید رخت بیخانه شیخ و با کوشید          هر کس نیاید چون با نده در غم جاوید</p>
--	--

یاد رفت مرا گلستان عمر و در بغ  
 کنون که عهد و بجا است و روز و شب <sup>نشانی</sup>  
 روز خویش بیاید مرا چو ابر کزیت  
 سروش عشق بگو شمع رسا ز مژده که مان  
 نثار مقدم او جان رسیده بود <sup>لب</sup>  
 گفت گفت که گر عید روزه داران <sup>ش</sup>  
 نشسته یار و پیش نهاد من حیران  
 بنود خیرات کفشار اگر نه بود مرا  
 بنود خستش از نازا کرده بود بخان  
 ز حد گذشت چو بسنگاهای ناز و نمان  
 دلش سختکی و نا تو اینم بخبود  
 ز روی لطف خواند پیش خویش نشاند  
 که باز گوی من خود چه باشد آن مرغی  
 نه جسم دارد و نه جان و ز اوست جان دریم  
 چه کوسراست که جا کرده در هزار صد  
 درون بحر که جای دارد این عجب است  
 کمی است در و شده کوشوار چندین کوش  
 جواب گفتش این نیست جنبه سخن <sup>بگام</sup>  
 دلش جوایسه آثار غیب را مخزن

که دست من کله از کلین مراد پنج  
 جوان و پیر چه زنده و شغلی چه شنج و عهد  
 بیخت خویش بیاید مرا چو گل خندید  
 غمین مباش که اینک است راه یار رسیده  
 ز در درآمد و نشست یار و سویم دید  
 هم از جمال کلاشن هم از وصال عمید  
 چو پیش خواهد بد خو کنایه عیب  
 خطابه های فصیح و جوابهای سدید  
 بزیر خشم و عقابش هزار لطف و نوید  
 بسر رسید چو افسانه های دعد و وعده  
 لبش به بستگی و بی زبانیم بخشید  
 پس آنکه این لغز از من باستان پرسید  
 که هیچ باز نیاید چو ز شیشه پرید  
 نه کوش دارد و نه لب فرادست گفت و  
 اگر چه بود یکی قطره چون ز ابر کعبه  
 که کوهراست در آن بحر زرقهای کعبه  
 کمی است شمع و بصدخانه نور از آن تابد  
 در آن فرید کسی کوبست در زمانه فرید  
 لبش خزان امیر از عرش است کعبه



شبه  
در شب

نقود  
پناه دادن و پناه  
آوردن

تویی که طبع ترا بحر خواستم کاشن  
 ز ما گفت که این قطره است آن دریا  
 از آن زمان که من از تو جدا می شدم  
 دی و بهار و گل و خار و گلشن و گلزار  
 در امراق تو دردم چو در کار سیمان  
 یکی نسیم ز کفان بصر آمده بود  
 چه بود بسره آن بود بوی پیزی  
 بچشم کور از آن بوی نور آمد باز  
 چه نام ماه و در آن قصیده غمخرا  
 نه آن نمی دهم آن مهبط مراد آن  
 ز نظر خویش تو ام محیط در چشم  
 همان نه بهتر بودیم ره نشا بدعا  
 بزرگو از خدا یا چه بودی اربودی  
 ز تو با هم چون آنکه بوستان ز بهنا  
 امیدوار چنانم که کسب می بود  
 درین دوروزه که می گشت ماه روزنامه

تویی که رامی تو با مهر خواستم سنجید  
 سپهر گفت که این ذره است آن تو  
 جدا ز هم توانم چو ماه روز و شب  
 صباح و شام و سیاه و ظلام و سایه و شب  
 در اشتیاق تو چشم از انتظار سفید  
 یکی شمیم بشیر از از صفحان بوزید  
 چه داشت این ز یکی نامه بهرین نقود  
 بحکم مرده ازین نامه جان تا نبوسید  
 چگونه غمخیزت ده ظمیر و رشید  
 نه آن نمی در بر اعجاز خویش شمشیر  
 درون شکل جهانی محیط اگر کنی  
 همان نه بهتر گویم بگرد کار مجید  
 همیشه تا که بیمار و خزان و روز و عهد  
 بوشاطر چون آنکه روز و ماه  
 که شد رسید کردین توانی و چه  
 بنود و روزنامه خزان که عید رسید

بکار که از آن نواب استغاب سپهر رکاب نواب نایب سلطنت

ببساط شود پیشاه سعود نواب انکت قالی خواستم عرض عالی نویسم تا که وصول از  
 بدان حضرت سپهر منت متجدد بدم و از معلمان گفته و آن استمان بزبان عالی و پان چنان

نقود